

به یاد دکتر احمد مستوفی بزرگ و سالها تحقیق با ایشان در بیابان لوت

دکتر پرویز کردوانی - استاد نمونه دانشگاه تهران

در خرداد ماه سال ۱۳۴۵ (۱۹۶۶ میلادی) امتحانات دوره دکتری را در دانشکده کشاورزی دانشگاه «فریدریک ویلهلم» در شهر «بن» پایتخت آلمان غربی گذرانده و منتظر چاپ شدن رساله دکتری خود توسط دانشگاه بودم تا هر چه زودتر به ایران برگردم. از طریق سفارت ایران در آلمان خبر دادند که هیئتی از تهران مأمور شده و به آلمان آمده‌اند تا از فارغ‌التحصیلان بخواهند که برای اشتغال به وطن خود برگردند و در هر کجا مایل باشند، حکم استخدامی برای آنها ظرف چند روز صادر شود. اینجانب از این موقعیت استفاده کرده و پس از ملاقات با هیئت و چاپ شدن رساله‌ام، بلافاصله به ایران برگشتم. در ایران مطابق آنچه که در آلمان وعده داده بودند، طی مدت ۴ روز حکم استادیاری اینجانب برای کار در دانشگاه مورد علاقه‌ام یعنی دانشکده جدید التاسیس کشاورزی و دامپروری رضائیه (ارومیه) در تاریخ ۱۳۴۵/۷/۲۰ توسط اداره کل تعلیمات عالی وزارت آموزش و پرورش صادر شد^(۱) (اولین عضو هیئت علمی دانشگاه ارومیه).

در سال ۱۳۴۶ که وزارت علوم و آموزش عالی تأسیس شد، آقای دکتر احمد مستوفی که ریاست موسسه جغرافیا را به عهده داشتند با آقای وزیر وقت (دکتر مجید رهنما) ملاقات کرده و می‌گویند: «حال که ما از خودمان وزارتخانه داریم، انتظار داریم

۱- تا قبل از تأسیس وزارت علوم و آموزش عالی، این اداره کل در وزارت آموزش و پرورش، به امور اعضاء هیئت علمی دانشگاهها رسیدگی می‌کرد. قابل ذکر است که در موقع استخدام اینجانب، مرحوم دکتر ربیع بدیمی از اعضاء هیئت علمی گروه آموزشی جغرافیای دانشگاه تهران، مدیریت کل آنرا به عهده داشتند که حکم اینجانب را امضاء کردند و آخرین مدیر کل این سازمان بودند تا اینکه وزارت علوم تأسیس شد.

که جناب وزیر دستور فرمایند به مؤسسه جغرافیا برای تحقیق در نواحی کویری و بیابانی کشور، کمک شود...» آقای وزیر که من را می‌شناختند به آقای دکتر مستوفی می‌گویند: «یک متخصص کویر در ایران داریم که در دانشکده رضائیه مشغول بکار است. در درجه اول از او استفاده کنید و...»

با آمدن آقای دکتر رهنما و آغاز فعالیت برای تأسیس وزارتخانه، در فرصت‌های مناسب از محل کار خود (ارومیه) به تهران می‌آمدم و در امور تأسیس همکاری می‌کردم. روزی که در دانشکده مشغول کار بودم، تلگرافی از آقای وزیر دریافت کردم با این مضمون که «به آقای دکتر مستوفی رئیس مؤسسه جغرافیای دانشگاه تهران مراجعه کنید.»

... به تهران آمدم و پس از گرفتن آدرس محل کار آقای دکتر مستوفی از وزارتخانه، به مؤسسه جغرافیا رفتم. در آن موقع محل مؤسسه جغرافیا در یکی از کوچه‌های خیابان ولی عصر (پهلوی سابق) بالاتر از میدان ولی عصر در خیابان زرتشت بود.

وارد اطاق آقای دکتر مستوفی شدم. پشت میزشان نشسته بودند و در پشت ایشان روی دیوار یک نقشه بزرگ ایران هم نصب شده بود. از تحصیلات و نحوه فعالیت من سوال کردند... گفتم که: «یک تن خاک از کویرهای ایران را به آلمان برده و روی آن دکترای خود را گذرانده‌ام» و... سوال کردند: «با این خاک چه کرده‌اید؟» عرض کردم: «این خاکها را که به علت داشتن املاح زیاد قابل زراعت نبودند، با سیستم خاصی که در دانشگاه برایم فراهم کردند، شستشو داده و قابل زراعت کردم و با ریختن آنها در ظرفهای مخصوص آزمایش و اضافه کردن کودهای مختلف، روی آنها گندم کاشتم تا تأثیر انواع مختلف کودهای شیمیائی و حیوانی را بر محصولات کشاورزی در خاکهای با درجات شوری مختلف (که موضوع رساله دکتری من بود) مورد مطالعه و تحقیق قرار دهم...»

خلاصه پس از شرح کار و فعالیت خود، رو به من کردند و با این جمله به من گفتند:

«خیر، شما بدرد من نمی‌خورید.» من دیگر چیزی نگفتم، بلافاصله بلند شدم که از اطاق خارج شوم (زیرا به اصطلاح جوابم کرده بودند، آن هم با آن لحن). هنوز از اطاق خارج نشده بودم که گفتند: «بفرمائید بنشینید، عرضی دارم.» گفتند: «ما یک برنامه تحقیقاتی عظیمی را با همکاری استادان دانشگاه پاریس فرانسه قرار است آغاز کنیم و آن کار کردن در بیابان لوت است... آیا شما می‌توانید از خاکهای بیابان لوت نمونه بگیرید و آنها را بشناسید؟...» عرض کردم: «این، کار من است.» بلافاصله گفتند: «خوب، من از آقای وزیر می‌خواهم که به دانشکده کشاورزی رضائیه دستور دهند به شما اجازه داده شود که با ما برای تحقیق به بیابان لوت بیایید و بدانید که هر بار سفر به بیابان لوت، یک ماه طول خواهد کشید و بعد از آن هم شما می‌بایست برای نتیجه‌گیری از خاکهای نمونه برداری شده، مدتی در تهران بمانید.»

خلاصه به محل کار خود برگشتم، ولی در تاریخ ۲/۱۲/۴۶ نامه‌ای از سرپرست دانشکده کشاورزی (دکتر منجمی) دریافت کردم که قسمت اول آن، تلگراف آقای وزیر به دانشکده به شرح زیر بود:

تهران - رضائیه ۱۸ ۵۶ ۱۲۵

دانشکده کشاورزی، در صورتی که برنامه تدریس آقای دکتر کردوانی در آن دانشکده به پایان رسیده است و از لحاظ کار ایشان خللی در امر آموزش آن موسسه پیش نمی‌آید، به ایشان اطلاع دهید که برای همکاری در تحقیقات خاک‌شناسی با موسسه جغرافیائی دانشکده ادبیات برای چند هفته به تهران بیایند.

۳۱۲ - ۲/۱۲/۴۶. وزیر علوم و آموزش عالی»

۳۹۲۶ - ۲/۱۲/۴۶. رونوشت جهت اطلاع آقای دکتر کردوانی ارسال و موافقت می‌شود که از تاریخ ۱۵ اسفند ماه ۴۶ لغایت آخر اسفند ۴۶ برای همکاری با موسسه جغرافیائی دانشکده ادبیات به تهران عزیمت نمائید.

سرپرست دانشکده کشاورزی رضائیه - دکتر منجمی

با موافقت شفاهی سرپرست دانشکده، قبل از پانزدهم اسفند به تهران آمدم و به خدمت آقای دکتر مستوفی رفتم. ایشان گفتند: «چون هنوز استادان فرانسوی نیامده‌اند،

سفر ما چند روز به تعویق خواهد افتاد.» به دکتر مستوفی عرض کردم: «من در این مدت می‌روم در وزارتخانه همکاری می‌کنم تا وقت سفر فرارسد.»^(۱)

آقای دکتر مستوفی شاید با توجه به روابطم با وزارتخانه جدیدالتأسیس، مصلحت در این دیدند که من در پایان سفر علمی - تحقیقاتی به لوت، باز هم در تهران بمانم و در مؤسسه مشغول تحقیق شوم. بر این اساس یک روز قبل از عزیمت به بیابان لوت، نامه زیر را به آقای وزیر نوشتند:

«۴۲۲ - ۴۶/۱۲/۱۶. جناب آقای دکتر رهنما وزیر محترم علوم و آموزش عالی

ضمن اظهار سپاسگزاری از موافقتی که با ماموریت آقای دکتر پرویز کردوانی فرموده‌اید، به استحضار می‌رساند کارهای تحقیقاتی آقای دکتر کردوانی در ماه‌های فروردین و اردیبهشت ادامه خواهد داشت و چون دروس دانشکده کشاورزی رضائیه تمام شده است خواهشمند است موافقت فرمائید ایام فراغت خود را صرف کارهای تحقیقاتی طرح لوت بنمایند.

رئیس موسسه جغرافیا، دکتر مستوفی.»

آقای وزیر علوم با نامه‌ای بشرح زیر با این پیشنهاد موافقت کرد:

«شماره ۳۱۲ - ۴۷/۲/۲. دانشکده ادبیات - موسسه جغرافیایی

عطف به نامه شماره ۴۲۲ - ۴۶/۱۲/۱۶ با تمدید ماموریت آقای دکتر کردوانی بمنظور همکاری در امور تحقیقاتی طرح لوت تا آخر اردیبهشت ماه ۱۳۴۷ موافقت می‌شود. از طرف وزیر علوم و آموزش عالی عبدالله فریار»

سفر تحقیقاتی به لوت در تاریخ ۱۳۴۶/۱۲/۱۷ آغاز شد. در این سفر که برای اولین بار در خدمت دکتر مستوفی به بیابان لوت می‌رفتم، ایشان یک لندرو را خودشان رانندگی می‌کردند و یک جیپ را هم به من دادند که رانندگی آنرا بعهده گیرم. از دکتر

۱- از بدو تأسیس وزارتخانه (علوم و آموزش عالی) افتخار همکاری داشتم. مدتی در دانشکده کشاورزی درس می‌دادم و مدتی هم در تهران بودم. در آغاز تأسیس، این وزارتخانه فقط پنج نفر عضو داشت: آقای مجید رهنما (وزیر)، آقای ونوقی (مدیرکل دفتر وزیر)، خانم طاهری (منشی) و خانم روشک ضرابی (از بستگان همسر دکتر رهنما، کمک منشی) و یک خانم هم ماشین نویس. چون هنوز این وزارتخانه اعتبار مالی و محل مشخص نداشت، این اعضاء (دفتر وزارتی) در محلی که نخست وزیر وقت (هوبدا) در نخست وزیری آنرا در اختیار گذاشته بود (نالار منصور)، کار می‌کردند تا اینکه بعداً ساختمانی مستقل برای وزارتخانه تهیه شد و اولین معاون این وزارتخانه هم آقای دکتر عبدالله فریار شد.

بلوچ، استادیار جانورشناسی دانشکده علوم هم خواستند که در اتومبیل من سوار شود. دکتر مستوفی به ما گفتند: «شما زودتر حرکت کنید و از جاده قم بروید و ما هم در پشت سر می آیم.» تقریباً ۴۰-۳۰ کیلومتر از تهران دور شده بودیم که متوجه شدم اتومبیل عیبی پیدا کرده است. وقتی پیاده شدم، دیدم از زیر آن روغن می ریزد. چون تجربه کافی در زمینه نقص فنی اتومبیل نداشتم، با خود فکر کردم که این وسیله با این وضعیت دیگر قادر نخواهد بود ما را به این سفر چند صد کیلومتری و آن هم به بیابان لوت ببرد. لذا مصلحت در آن دیدم که هر چه زودتر آقای دکتر مستوفی را از آنچه اتفاق افتاده است، مطلع سازم تا فکری برای تأمین وسیله دیگری بکنند!

دکتر بلوچ برای مواظبت از اتومبیل در کنار آن ماند و من با اولین وسیله نقلیه که یک کامیون باری بود به سمت تهران برگشتم. چون در داخل کامیون جا برای نشستن من نبود، به اجبار بالای آن و روی بار نشستم، ولی تمام حواسم به این بود که مواظب آمدن اتومبیل‌ها از سمت تهران باشم. پس از طی چندین کیلومتر متوجه شدم که اتومبیل‌های مؤسسه در حال آمدن هستند. خلاصه با علامتی که از بالای کامیون دادم، دکتر مستوفی متوجه شدند و اتومبیل خود را در کنار جاده متوقف کردند. من هم با وارد آوردن ضربه‌های شدید به سقف اطاقک کامیون و فریادهای بلند به راننده کامیون فهماندم که باید پیاده شوم. خلاصه با حالتی بسیار مضطرب و نگران از وضعیت نامطلوب اتومبیل! موضوع ریختن روغن از زیر آن و اینکه این وسیله دیگر بدرد سفر نمی خورد را با آقای دکتر مستوفی در میان گذاشتم! وقتی به اتومبیل رسیدیم، ایشان زیر آن را نگاه کردند و با خنده بلند گفتند: «دکتر کردوانی اگر از زیر ماشین یک قدری روغن ریخت دیگر آن ماشین بدرد نمی خورد؟ نه بابا جان! این ماشین پیچ کارتلش حتماً خوب سفت نیست و آن صدا هم از سپرش است.» رو کردند به طرف راننده وانت که راننده مؤسسه بود، تا قدری روغن در آن بریزد که به قم برسیم. خلاصه در قم با قرار دادن اتومبیل روی چال، عیب آن برطرف شد و به سمت لوت حرکت کردیم.

آقای دکتر مستوفی شاید از این جهت که به اتومبیل من و اطلاعات من در این

زمینه زیاد اعتماد نداشتند، همیشه مرا جلو می‌فرستادند و خودشان و دیگر اعضا هیئت‌های تحقیقی در وسائط نقلیه مختلف در پی می‌آمدند.

در آن زمان راه آسفالته کرمان - شهداد که اکنون آنرا ظرف مدت دو ساعت می‌توان طی کرد، هنوز ساخته نشده بود و لذا مجبور بودیم تا از طریق یک راه بسیار طولانی و بسیار بد (از طریق دره گوک که بعدها به گلباف تغییر نام یافت و دره اندوهجرد به شهداد واقع در حاشیه غربی بیابان لوت) برویم. مسیر ما تقریباً در همه جا کف دره و ناهموار بود. روی همین اصل، رانندگی در آن به آسانی صورت نمی‌گرفت و در مواقعی که سرعت اتومبیل کمی بالا می‌رفت، گاه اتفاق می‌افتاد که بسیاری از مواد غذایی داخل آن که در پشت سر ما قرار داده شده بود، یکباره روی سرو شانه‌هایمان می‌ریخت و مجبور می‌شدیم تا اتومبیل را متوقف کنیم و دوباره این اجناس (قوطی روغن، کیسه برنج، گونی نان و غیره) را در جای خود قرار دهیم. اما از آنجا که ایشان خود آگاه بودند که وضعیت جاده نامساعد است، هر بار که من اتومبیل را برای مرتب کردن اسباب و اثاثیه متوقف می‌کردم و ایشان به ما می‌رسیدند، از این وضعیت و رانندگی من، ناراحت نمی‌شدند و با خوشروئی راهنمایی می‌کردند که فلان چیز را اگر فلان جا قرار دهید، محکم شده و فرو نمی‌ریزد. دکتر بلوچ که قبلاً با ایشان چندین سفر به دیگر مناطق ایران (دشت کویر، سیاه کوه و غیره) داشته است، از این گونه رفتار صمیمانه بدون اخم و دعوی دکتر مستوفی نسبت به من، تعجب می‌کرد و می‌گفت: «خیلی عجیب است که دکتر مستوفی چیزی به تو نمی‌گوید!»

خلاصه به شهداد رسیدیم و در آنجا محلی را برای سکونت اختیار کردیم. اما هر روز برای تحقیق از جهات مختلف وارد بیابان لوت می‌شدیم. هر کس در زمینه تخصصی خود، مطالعه و کار می‌کرد و من مشغول نمونه‌گیری از خاکهای مختلف بودم. همان روز اول که مشغول کار بودیم، نزدیک غروب همه از کار دست کشیده و قصد مراجعت به شهداد را داشتند، ولی من هنوز می‌بایست یکی دو نمونه‌گیری خاک را انجام می‌دادم تا از لحاظ سیستماتیک کارم درست باشد. اما دکتر مستوفی مرتب تذکر

می دادند: «آقای دکتر کردوانی، همه معطل شما هستند.» من که می خواستم نمونه گیری ام کامل و سیستماتیک باشد، نمی توانستم کار را ناقص رها کنم. شاید دکتر مستوفی به این موضوع توجه نداشتند که نمونه گیری ناقص، کل کار را خراب می کند و از اینرو گاهی می گفتند: «زود باش هر چه گرفتی بس است. باید از اینجا برویم.» اما من با سرعت کارم را ادامه می دادم و می گفتم: «آقای دکتر! اگر این دو سه نمونه باقیمانده را نگیریم، نمی توانم از نمونه خاکهایی که گرفته ام، نتیجه لازم را بدست آورم.» همه ایستاده بودند و به صحنه نمونه گیری خاک و رد و بدل شدن صحبت ها بین من و آقای دکتر مستوفی گوش می دادند و حتی برخی که به اخلاق آقای دکتر مستوفی از قبل آشنا بودند - که من بعدها با آن آشنا شدم (در مواردی تند خو و خشن بودند) - با چشم و دست اشاره می کردند و به من می فهماندند که حرف ایشان را گوش کن و کارت را فوری قطع کن. اما من با گفتن جملاتی از این گونه که «من اینهمه راه آمده ام که وظیفه ام را درست انجام دهم و ...» به کارم ادامه می دادم. خلاصه آقای دکتر مستوفی شاید از شدت عصبانیت سکوت کردند و به داخل اتومبیل خود رفتند، پشت فرمان نشستند و هیچ نگفتند. من وقتی کارم تمام شد، گفتم: «از همه شما معذرت می خواهم.» نمونه ها را در اتومبیل قرار داده و پشت فرمان قرار گرفتم و منتظر حرکت بودم. دکتر مستوفی بدون هیچ حرف و عکس العملی حرکت را آغاز کردند. دکتر بلوچ و دکتر محمودی که در اتومبیل من بودند، مرا سرزنش می کردند که چرا فوری کارم را تعطیل نکردم و این گونه رفتار کردم و تعجب هم می کردند از اینکه آقای دکتر مستوفی نسبت به من عصبانی و تند خو نشده اند!

خلاصه، شب به محل اقامتمان رسیدیم و قرار شد که فلان ساعت برای شام در اطاق آقای دکتر مستوفی حاضر شویم. همه در وقت تعیین شده حضور یافته بودند؛ اما من لازم بود که تمام این نمونه های خاک را روی نایلون های مخصوص برای خشک شدن پهن کنم. دکتر مستوفی سوال می کنند: «پس دکتر کردوانی چه شد؟ چرا نمی آید شام بخورد؟» در جواب می گویند: «دارد با خاکهایش بازی می کند!» گرم باز کردن در

کیسه‌ها و پهن کردن خاکها و بهم زدن آنها بودم که دیدم آقای دکتر مستوفی وارد شدند؛ سلام کردم. گفتند: «چرا نمی‌آیی شام بخوری؟» عرض کردم: «الان کارم تمام می‌شود، خدمت می‌رسم.» برخلاف آنچه که همه و خودم تصور می‌کردیم که ایشان از من رنجیده‌اند، بالبخند تحسین آمیزی گفتند: «خیلی خوب ما صبر می‌کنیم تا شما بیائید.» وقتی دست‌هایم را شستم و برای صرف شام رفتم، در موقع خارج کردن کفش از پیا، شنیدم که دکتر مستوفی این جمله را می‌گویند: «وقتی کسی درس دانشگاهش را ول می‌کند و برای کار به بیابان می‌آید و مثل یک عمه هم زمین می‌کند و از دل آن خاک می‌گیرد، حتماً عاشق کارش است و باید به اندازه کافی خاک بردارد که شب بتواند با آن بازی کند.» وقتی صحبت ایشان تمام شد، بلافاصله وارد اطاق شدم و دیدم همه به من نگاه می‌کنند و می‌خندند (برای اینکه موضوع خاکبازی بوده).

این سفر که اولین سفر من هم بود، خیلی خوب برگزار شد. دکتر مستوفی هم تقریباً همیشه سرحال و راهنمای ما در تمام موارد بودند. وقتی این سفر یک ماهه به پایان رسید و تقریباً پانزدهم فروردین ۱۳۴۷ به تهران مراجعت کردیم، دکتر مستوفی به من گفتند: «من به شما احتیاج دارم و به آقای وزیر نامه می‌نویسم که شما باز هم در تهران بمانید و به تحقیقات خودتان در مؤسسه ادامه دهید.» با این بیانات فهمیدم که ایشان از سماجت اینجانب در ادامه نمونه‌گیری خاک و کامل کردن کار که منجر به معطل شدن کلیه اعضا هیات علمی شد، رنجیده و بلکه خوشحال و راضی هم شده‌اند. بر این اساس قبل از آنکه مأموریت اینجانب (تا آخر اردیبهشت) به اتمام برسد، با نوشتن نامه زیر به آقای وزیر، تمدید مأموریت مرا خواستار شدند:

شماره ۸۳ - مورخ ۴۷/۲/۳۱. جناب آقای دکتر رهنما وزیر محترم علوم و آموزش عالی
ضمن اظهار سپاسگزاری در خصوص مأموریت آقای دکتر پرویز کردوانی جهت همکاری با این مؤسسه برای تحقیقات دشت لوت، نظر به اینکه کارهای تحقیقاتی ادامه خواهد داشت، خواهشمند است موافقت فرمائید مدت مأموریت ایشان تا آخر شهریور ۴۷ تمدید گردد. قبلاً از موافقتی که آنمقام محترم خواهند فرمود سپاسگزاری می‌نماید. رئیس مؤسسه جغرافیا - دکتر مستوفی

آقای وزیر بنا به پیشنهاد ایشان مدت مأموریت را تمدید کرد. اما قبل از آنکه

مدت این مأموریت هم به پایان برسد، آقای دکتر مستوفی طی نامه دیگری به شرح زیر از وزیر علوم خواستند که مأموریت اینجانب تا پایان سال ۴۷ تمدید گردد.

شماره ۲۹۱ - مورخ ۴۷/۶/۲۵. جناب آقای مجید رهنما، وزیر محترم علوم و آموزش عالی ضمن اظهار سپاسگزاری از موافقتی که با مأموریت آقای پرویز کردوانی فرموده‌اند باستحضار می‌رساند: چون کارهای تحقیقاتی آقای دکتر کردوانی بسیار مفید واقع شده و از طرفی ایشان مشغول بررسی نتایج آزمایشات نمونه‌های خاک منطقه دشت لوت می‌باشند و ضمناً در آبان ماه ۴۷ مجدداً مسافرت هیات تحقیقاتی فرانسوی و ایرانی بدشت لوت، آغاز خواهد شد خواهشمند است از نظر همکاری با این موسسه نسبت به تمدید مأموریت نامبرده تا پایان سال ۴۷ موافقت نمایند. قبلاً از موافقتی که خواهند فرمود، سپاسگزاری می‌نماید. رئیس موسسه جغرافیا - احمد مستوفی

با آنکه آقای وزیر با این پیشنهاد آقای دکتر مستوفی هم موافقت کردند؛ اما چون کلاس درسهایم در دانشکده رضائیه (ارومیه) از اول مهر ماه آغاز می‌شدند، به آنجا رفتم و طی نامه‌ای به آقای دکتر مستوفی، ضمن عذر خواهی به ایشان عرض کردم که هر چه زودتر با تشکیل کلاسهای فوق‌العاده، درسهایم را تمام می‌کنم که بتوانم در سفر به دشت لوت شرکت کنم. ایشان طی نامه زیر و اضافه کردن برنامه سفر به آن از من خواستند که کارها را طوری تنظیم کنم که ۱۰ روز قبل از روز حرکت در تهران باشم:

شماره ۳۴۱ به تاریخ ۴۷/۷/۲۰. آقای پرویز کردوانی استادیار دانشکده کشاورزی رضائیه نامه جنابعالی واصل شد و طرح تحقیقی لوت با اجرا نزدیک می‌شود. هیات فرانسوی گفته‌اند روز ۱۵ اکتبر بتهران خواهند رسید. قبلاً با اطلاع آنها رسانده بودم که خوبست ورود آنها مقارن با اواخر اکتبر شود تا در اوائل نوامبر سفر ما شروع گردد. در هر حال در این هفته معلوم خواهد شد. یک نسخه از برنامه سفر برایتان فرستاده شده شرحی منضم به برنامه به وزارت علوم فرستاده شد و در خواست گردید که موجبات شرکت شما را در این سفر فراهم نمایند. مدت سفر در حدود یکماه از ۲۰ آبان تا ۲۰ آذر پیش بینی گشته و مدت ۱۰ روز قبل از سفر و ده روز بعد از سفر باید سرکار در تهران بمانید. کارهای تعلیماتی خود را در دانشکده طوری تنظیم فرمائید که بتوانید بموقع تهران باشید. از طریق وزارت علوم مراتب باطلاع سرکار خواهد رسید. رئیس موسسه جغرافیا - احمد مستوفی

در طول مدتی که در ارومیه (رضائیه) بودم، آقای دکتر مستوفی که مدیر گروه آموزشی جغرافیا نیز بودند، طی نامه و پیگیری مکرر آن از آقای دکتر نصر، ریاست

وقت دانشکده ادبیات خواستند که هر چه سریع‌تر مرا به دانشکده ادبیات دانشگاه تهران (گروه جغرافیا) منتقل کنند. در این باره دو سه بار به اینجانب کتباً از طریق دانشکده پیشنهاد شد. اما چون هم حقوقی که در رضائیه (ارومیه) دریافت می‌کردم نسبت به حقوق استادیاری در تهران خیلی زیادتر بود (۴۰۰۰۰ ریال حقوق از دانشکده به اضافه ۱۰۰۰۰ ریال از یک طرح بطور فوق العاده، در مقابل حقوق ۲۵۰۰۰ ریال استادیاری در تهران) و هم مسکن مجانی داشتم و قرار بود زمین و دیگر امکانات هم بدهند، لذا حاضر نبودم منتقل شوم؛ بلکه همینطور با حکم مأموریت در طرح شناسائی لوت همکاری کنم تا اینکه از یک طرف فشار خانوادگی و از طرف دیگر نامه تهدیدآمیز معاونت وقت دانشکده ادبیات جناب آقای دکتر مهدی محقق: «این نامه آخرین نامه است که از جناب عالی تقاضا می‌شود با انتقال خود به دانشکده ادبیات موافقت فرمائید.» دیگر تصمیم گرفتم به تهران منتقل شوم. بر این اساس نامه‌ای به ریاست وقت دانشکده کشاورزی نوشتم و ایشان هم براساس موافقت اینجانب طی نامه شماره ۴۱۶۸ مورخ ۱۳۴۷/۱۲/۱۹ در جواب اداره کل کارگزینی دانشگاه تهران نوشتند: «با ایفاد فتوکپی نامه مورخ ۴۷/۱۲/۱۷ آقای پرویز کردوانی که طی آن تقاضای انتقال بدانشگاه تهران را نموده‌اند ... با اینکه این دانشکده بوجود ایشان نیاز مبرم دارد، اینک برای اینکه موجبات آسایش ایشان فراهم گردد ناچار با تقاضای نامبرده موافقت می‌شود ... رئیس دانشکده کشاورزی رضائیه - جعفر رائی»

براساس موافقت رئیس دانشکده کشاورزی رضائیه، از تاریخ ۱۳۴۷/۱۲/۲۹ طی حکم شماره ۹۵۲۰۵ کارگزینی دانشگاه، به گروه آموزشی جغرافیا منتقل شدم. و از این پس به عنوان استادیار گروه جغرافیا، ضمن انجام فعالیتهای آموزشی، در سفرهای تحقیقاتی بیابان لوت هم شرکت می‌کردم.

در تمام سفرهای بیابان لوت (جز اولین سفر که شرح آن گذشت) من و آقای دکتر مستوفی در یک اتومبیل بودیم و بقیه محققان در اتومبیل‌های دیگر بودند و در بیابان هم من با ایشان در یک چادر می‌خوابیدم. من برخلاف دیگر محققان و همسفران مانند

دکتر گودرزی، دکتر مشیری و دکتر محمودی که از دانشجویان ایشان بودند، متأسفانه افتخار شاگردی در کلاس درس آقای دکتر مستوفی را نداشتم، ولی شاگرد سفرهای علمی ایشان بودم که بسیاری از چیزها را از این مرد بزرگ آموختم.

خاطرات بسیاری در طول پنج سال تحقیق و نیز همکاری در گروه از دکتر مستوفی دارم که ذکر تمامی آنها در اینجا ممکن نیست. برای نمونه برخی از آنها را ذکر می‌کنم: در یکی از سفرها در داخل لوت، به عللی راه را گم کردیم و به مقصد مورد نظر (ده سلم واقع در حاشیه شرقی بیابان لوت) نرسیدیم و می‌توان گفت که در واقع ۴۸ ساعت در بیابان لوت گم شده بودیم. وقتی به تهران برگشتیم، رئیس وقت دانشگاه (دکتر عالیخانی) در مجلسی به دکتر مستوفی گفت: «شنیدم که دو سه روز در بیابان لوت گم شده بودید، خیلی ناراحت شدم و نگران سلامت شما شدم.» دکتر مستوفی در جواب گفتند: «بله متأسفانه دو روز وقت ما تلف شد.» دکتر عالیخانی خندیدند و رو به حضار (رؤسای مؤسسات و دانشکده‌ها) کرده و گفتند: «ببینید دکتر مستوفی چه می‌گوید. من فکر کردم می‌گویند چون گم شدیم ترسیدیم و ناراحت شدیم و خطر مرگ وجود داشت، ولی ایشان حتی وقتی در بیابان هم هستند، می‌گویند وقت ما تلف شد.» این جمله در تحسین از دکتر مستوفی و به عنوان یک استاد و محقق نمونه را بارها از دهان دکتر عالیخانی در محافل مختلف شنیدم.

دکتر مستوفی برحسب وظیفه و شخصیتی که داشتند اگر در طول روز و به هنگام تحقیق در بیابان لوت بنا به دلیلی عصبانی می‌شدند و یا در مواردی تَمَرّد امر، ایشان را ناراحت می‌کرد؛ شب حتماً طوری رفتار می‌کردند که انگار اصلاً چیزی اتفاق نیفتاده و باید همه چیز را فراموش کرد؛ به گونه‌ای که فردای آن روز همه با نشاط کار خود را آغاز می‌کردند. دکتر مستوفی روزها در بیابان به تحقیق می‌پرداخت و به محض اینکه غروب‌ها به کمپ بر می‌گشتیم، مشغول یادداشت مطالب می‌شد.

در یکی از روزها که در قلب لوت و در محلی به نام گوجار (۱۲۰ کیلومتری شه‌داد) اقامت نموده بودیم، رانندگی یکی از اتومبیل‌ها را به عهده داشتم و آقای دکتر

محمودی و خانم دکتر اسدیان در اتومبیل من بودند. من انواع کویرها را مورد مطالعه و شناخت قرار می‌دادم. به جایی رسیدیم که متوجه شدم اتومبیل دارد فرو می‌رود. از دکتر محمودی خواهش کردم پیاده شوند و ببینند وضعیت چرخ‌ها چگونه است؛ ایشان گفتند قشر نمک شکسته و از دل زمین آب بیرون می‌آید و چرخ دارد فرو می‌رود. دیگر مصلحت ندانستم که سعی کنم تا با گاز دادن، اتومبیل را از آنجا خارج کنم، زیرا می‌دانستم بیشتر و سریعتر چرخهای آن فرو می‌روند و لذا من در آنجا کنار اتومبیل ماندم و از آقای دکتر محمودی و خانم دکتر اسدیان خواهش کردم به سوی چادرها بروند تا به آنجا برسند و دکتر محمودی همراه راننده مؤسسه و با تجهیزات لازم بیایند که این اتومبیل را بکسل کرده و از باتلاق خارج کنیم. هنوز این همکاران فاصله‌ای را طی نکرده بودند که متوجه شدم دکتر مستوفی با هلیکوپتر آمدند و پس از توقف هلیکوپتر وقتی وضعیت ماشین را دیدند، گفتند: «دکتر کردوانی از تو بعید است که در بیابان اینطور رانندگی کنی، چرا ماشین را به این روز انداختی؟». گفتم: «آقای دکتر، دکتر محمودی شاهد است که اتومبیل بدون هیچ حرکت یا عملی خود به خود این قدر در باتلاق فرو رفته است.» خلاصه دکتر بلوچ که آنروز در محل چادرها مانده بود، وقتی متوجه می‌شود که ما دیر کردیم و در وقت مقرر به چادرها نرسیده‌ایم، نگران می‌شود و با تجهیزات کامل مسیری را که از صبح طی کرده بودیم، ظرف یکی دو ساعت طی می‌کند و ما را در آنجا پیدا می‌کند که با کمک او و تجهیزات همراه، اتومبیل را بیرون کشیدیم ... شب که دور هم جمع شده بودیم، آقای دکتر مستوفی اذعان کردند که «بله، این امکان وجود دارد که انسان در کویر در یک چنین شرایطی قرار بگیرد و ...»

در یکی دیگر از سفرها، دکتر مستوفی پرفسور «درش» استاد فرانسوی را در اتومبیل خود سوار کرده و از من خواستند تا اتومبیل دیگری را رانندگی کنم و دکتر محمودی و دکتر بلوچ هم در اتومبیل من سوار شدند و قصد رفتن به داخل لوت را داشتیم. حدود ۱۰۰ - ۹۰ کیلومتر به داخل لوت رفته بودیم، راه که یک راه مال رو بود بر اثر نشستن ماسه در سطح زمین، محو شده بود. دکتر مستوفی سعی می‌کرد که این راه

را پیدا کند، ولی راه پیدا نمی‌شد. خلاصه، ایشان مدام با اتومبیل خود دور می‌زد و من با اتومبیل و دیگر اتومبیل‌ها در پشت سر او دور می‌زدیم و گرد و خاک می‌کردیم. دکتر مستوفی که به علت پیدا نکردن راه به ویژه در مقابل پرفسور فرانسوی سخت ناراحت شده بودند، به یک باره اتومبیل خود را متوقف کردند و پیاده شدند و به طرف اتومبیل ما آمدند و با عصبانیت گفتند: «دکتر کردوانی تو را به جان خانم اینقدر من را تعقیب نکن.»

این را گفتند و به طرف اتومبیل خود رفتند. من و دیگر صاحبان اتومبیل‌ها همانجا ایستادیم تا ایشان راه را پیدا کردند و بدنبال ایشان رفتیم. شب که فرا رسید و همه دور هم جمع بودیم، خنده کنان رو به حاضرین کردند و گفتند: «دیدید که دکتر کردوانی چه جور پشت سر من دور می‌زد و می‌خواست من را بگیرد؟» این خنده دکتر مستوفی، اثر عصبانیت و تندی ایشان را که شاید هم به حق بود، از بین برد و به خوبی جبران کرد. خواب و غذای دکتر مستوفی بسیار اندک بود؛ ولی همیشه یا به تحقیق در بیابان و یا به نوشتن در اقامتگاه اشتغال داشت.

دکتر مستوفی برای آنکه هم، سفرهایش در سطح عالی برگزار گردد و هم احترام محققان حفظ شود، همواره سعی و تلاش می‌کردند تا با کسب اجازه مالی از ریاست دانشگاه، ضمن پرداخت فوق‌العاده ماموریت به محققان در حداکثر ممکن، کلیه هزینه‌های غذایی و غیره آنها را هم از بودجه مؤسسه پردازند و به این طریق در طول یک ماه تحقیق در بیابان، دیگر نه محقق و نه راننده و غیره فکری جز تحقیق و کار نداشتند. دکتر مستوفی با این عمل خود نیز جایگاه ویژه‌ای در سطح دانشگاه و در بین محققان داشتند.

دکتر مستوفی برای هر یک از همکاران فعال و صادق خود به نحوی احترام قائل بودند. ایشان از لطف خودشان نسبت به من که در تهران به عنوان یک همکار و در بیابان به عنوان یک شاگرد و همراه خدمتشان بودم، دریغ نداشتند. هر بار که برای چند روز نمی‌توانستند به امور مؤسسه برسند (در تهران نبودند)، یا خودشان با حکم داخلی و یا

بطور رسمی از دانشگاه می‌خواستند که مسئولیت سرپرستی مؤسسه را به عهده اینجانب بگذارند که به عنوان نمونه دو مورد با حکم رسمی ذکر می‌شود:

«شماره ۳۷۰۷۷ مورخ ۴۹/۵/۲۶. آقای پرویز کردوانی استادیار تمام وقت گروه آموزشی جغرافیای دانشگاه به پیشنهاد شماره ۳۷۱ - ۴۹/۵/۱۹ مؤسسه جغرافیای دانشگاه، چون آقای احمد مستوفی استاد تمام وقت و رئیس مؤسسه مذکور از تاریخ بیستم مرداد ماه ۴۹ بمدت یکماه در مرخصی خواهند بود وظایف ایشان نیز در مدت مزبور بعهدہ شما محول می‌شود که با رعایت مقررات انجام وظیفه نمایند. رئیس دانشگاه تهران علینقی عالیخانی»

یک حکم داخلی به امضای خود ریاست مؤسسه:

«شماره ۲۸۸ تاریخ ۵۱/۵/۱۰. آقای دکتر پرویز کردوانی، استادیار گروه جغرافیا خواهشمند است در غیاب اینجانب سرپرستی امور مؤسسه جغرافیا را عهده‌دار شوید کمال تشکر حاصل است. رئیس مؤسسه جغرافیا - احمد مستوفی.»

دکتر مستوفی شخصیتی بودند که به کارشان خیلی علاقه داشتند؛ بطوری که می‌شود گفت که نه تنها هر چه مؤسسه جغرافیا دارد از دکتر مستوفی است، بلکه به شهادت تمامی دانشجویان ایشان که امروز استادان و اعضاء برجسته و قدیمی گروه و دانشکده جغرافیا هستند، اکثر امکانات و تجهیزاتی که امروز در این دانشکده وجود دارد، از برکت وجود دکتر مستوفی بدست آمده و فراهم شده است.

دکتر مستوفی در ایران، تحقیقات کویری و بیابانی را آغاز کردند و بسیاری از استادان و محققان را با خود به این مناطق بردند و با امکانات و تجهیزات کاملی که حتی برای سفرهای طولانی مدت در بدترین شرایط اقلیمی در نواحی مختلف ایران فراهم کرده بودند، همه‌گونه رفاه را در جهت بهتر شدن کیفیت تحقیق در اختیار محققان قرار می‌دادند. موارد متعددی در طول سفرها اتفاق می‌افتاد که به علت کثرت تعداد محققان، چادر برای همه فراهم نبود. دکتر مستوفی چادر خودشان را به محققان می‌دادند و خودشان روی یک تخت سفری در داخل کیسه خواب در هوای آزاد و شبهای سرد بیابان، شب را صبح می‌کردند تا محققان و حتی رانندگان اتومبیل‌ها راحت و در رفاه باشند.

کار زیاد و طولانی در بدترین شرایط اقلیمی (نواحی بیابانی و کویری) سرانجام سوء اثر بخشید و سلامت این مرد بزرگ را به خطر انداخت. در حالی که ایشان بدون توجه به عارضه و ناراحتی پیش آمده، همچنان دسته دسته محققان را به بیابان لوت و دیگر نواحی خشک کشور هدایت می‌کردند تا اینکه شدت ناراحتی و ضعف آنچنان شدید شد که به یاد دارم حتی برای شرکت در مجلس ترحیم یکی از همکاران (مرحوم دکتر جعفر پور) به تنهایی قادر به حرکت نبودند. مردی که با همت، خود پیشاپیش محققان، عوامل نامساعد شرایط طبیعی را شکافته تا قلب کویرها و بیابانهای داغ و سوزان و بی آب و گیاه پیش می‌رفت! سرانجام حتی دیگر توان نفس کشیدن را نداشت و چشم از جهان فرو بست و تمام دوستان، همکاران و به ویژه آنهایی که سالها با هدایت ایشان در نواحی کویری و بیابانی کشور مشغول تحقیق بودند را در اندوه بزرگ قرار داد و به دیار باقی شتافت. اما نام و خاطرات و خدمات ایشان در همه جا و تمام جلسات به ویژه همایش‌های مربوط به بیابان لوت، همواره گرمی داشته می‌شود؛ ضمن آنکه در جای جای مؤسسه و گروه (دانشکده) هر روز به دستگاه‌ها و لوازمی بر می‌خوریم که همه و همه به همت این مرد بزرگ تهیه شده‌اند و تا ابد یادگار ایشان هم خواهند ماند.

در خاتمه، برای آنکه علاقمندان به این مرد بزرگ با خواندن این مقاله اندوهگین نشوند، هر چند وقتی به یاد فعالیت‌های این شخصیت علمی در زمینه‌های مختلف می‌افتند، شاد می‌شوند؛ می‌خواهم علاوه بر خاطرات شیرینی که از ایشان در طول سفرها دارم، یک خاطره توأم با طنز از ایشان را هم ذکر کنم تا آنهایی که به طور کامل با اخلاق دکتر مستوفی آشنا نبودند، بدانند که دکتر مستوفی ضمن آنکه به ظاهر مردی جدی می‌نمود و بندرت از او حتی لبخندی دیده می‌شد، اما در مواردی هم بسیار شوخ و نیز جذاب در رفتارها و معاشرت‌های خصوصی (غیر رسمی) بود.

در یکی از شبها که میهمان ایشان بودیم (رئیس دانشگاه، معاونان دانشگاه، عده‌ای از مقامات وزارتخانه و غیره)، با من و همسرم صحبت می‌کردند. به همسرم گفتند: «خانم کردوانی! ناراحت نمی‌شوید از اینکه مرتب شوهرتان را از شما جدا می‌کنم و

آنهم ماه، ماه و به بیابان و کویر می‌برم؟» همسر من که در آن زمان یک روزنامه نگار و نویسنده جوان بود، گفت: «آقای دکتر شاید شوهرم خودش هم، کویر شوره زار و بیابان برهوت را از من بیشتر دوست داشته باشد! برای این که می‌بینم هر شب که فردای آن می‌خواهد به سفر بیابان یا کویر برود، تا صبح از شوق خوابش نمی‌برد.» دکتر مستوفی خندیدند و چون به اصطلاح، خوب سر حال بودند، گفتند: «خانم! یک سوال دیگر از شما دارم»، همسر من گفت: «بفرمائید تا اگر سخت نباشد جواب دهم!» دکتر مستوفی گفتند: «اگر جایی بودید و دیدید که خانمی خدای ناکرده به شوهرتان توجه دارد، چه عکس‌العملی از خود نشان می‌دهید؟» همسر من در جواب با ملایمت گفت: «نمی‌دانم!» (قابل ذکر است این سوال را دکتر مستوفی زمانی از همسر من کردند که ما تازه ۲ الی ۳ سال بود که با هم ازدواج کرده بودیم، آبان ۱۳۴۵). دکتر مستوفی اصرار داشتند تا جوابی بشنوند و گفتند: «بالاخره یک عکس‌العملی دارید، بی تفاوت که نیستید؟!» همسر من گفت: «حال که اصرار دارید، عرض می‌کنم و آن اینکه می‌روم و دو دستی می‌زنم توی سر آن زن و می‌گویم: بدبخت بیچاره! من زن شرعی او هستم که مجبورم با او زندگی کنم، تو چرا؟!» دکتر مستوفی که انتظار داشتند جواب دیگری مانند: با شوهرم دعوا می‌کنم، طلاق می‌گیرم و غیره را از او بشنوند، بی‌اختیار آنچنان بلند خندیدند که تمام میهمانان متوجه شدند و به طرف ما آمدند. دکتر مستوفی داستان را برای آنها شرح داد که تمام سالن از این جواب همسر حاضر جواب من، سراسر از خنده شد. همسر من خنده کنان اضافه کرد: «این تنها راه ساده‌ای است که می‌توانم آن زن را منصرف کنم که در زندگی پا توی کفش من نکند.» - دکتر مستوفی همواره یادت به خیر و روحت شادباد -